



## پشت میله‌های زندان



گزارش: زاهدیان انارکی

با تشکر از اداره اجتماعی پلیس آگاهی ناجا

## پایم را به کارهای خلاف باز کردند

نام: محمد  
سن: ۲۴ سال  
تحصیلات: دانشجوی انصرافی دوره گرافیک  
جرم: جعل و استفاده از سند مجهول  
محکومیت: دو سال و شش ماه حبس + جبران خسارت وارده.

زندگی من و سارا با وجود مخالفت‌های خانواده‌ام و طرد شدن از طرف آن‌ها شروع شد. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم حق داشتند، چون ما هیچ شباهتی به همدیگر نداشتیم. آن‌ها خانواده پرجمعیتی بودند، پدرش به خاطر استفاده از مواد مخدر مرده بود و برادرانش خوش‌نام نبودند. تنها فرد درس خوانده آن‌ها سارا بود که در مقطع فوق دیپلم در دانشگاه تحصیل می‌کرد و آشنایی من و او هم از همان دانشگاه شروع شد. بر خلاف خانواده او، خانواده ما خیلی کم‌جمعیت بود، من پسر بزرگ‌تر بودم و دو خواهر کوچکتر از خودم داشتم. پدر و مادرم هر دو دبیر بودند و عقیده داشتند از دواج من

و سارا موجب آبروریزی می‌شود. به خصوص مادرم که آرزو داشت با دختر یکی از دوستان قدیمی وی از دواج کنم.

از اینکه می‌دید برای اولین بار در زندگی با او مخالفت می‌کنم خیلی ناراحت و غصه‌دار بود. از آنجا که هنوز دانشجو بودم و توان مالی نداشتم و به خاطر اینکه خانواده طردم کرده بودند، ناچار به خانواده سارا ملحق شدم و فکر می‌کردم چون یک‌نایب خور به آن‌ها اضافه شده رفتار بدی با من داشته باشند اما درست برعکس، برادرهای سارا با من رفتار بسیار خوبی داشتند که البته علت آن را بعدها فهمیدم. آن‌ها یواش‌یواش پای مرا به کارهای خلاف باز کردند و از توانایی و استعدادم برای جعل اسناد و مدارک استفاده کردند. اوایل به دلیل رودربایستی قبول کردم، اما وقتی دیدم درآمد حاصل از این کار چند برابر کار کردن در یک شرکت است و به اصطلاح به نان حرام عادت کردم، کارم را توسعه دادم. پدر و مادرم که رهاییم کرده بودند و فکر می‌کردند بالاخره سرم به سنگ می‌خورد، وقتی دیدند آب از آب تکان نخورده و من و سارا مشغول زندگی مشترک هستیم، واسطه فرستادند تا آشتی کنند، اما من به قدری سرم شلوغ بود و

وضعیت را تحمل کنم و به کلی با پدر و مادر و همچنین خانواده خواهرم قطع رابطه کردم. قهر ما مدتی طولانی ادامه داشت، پدر که مردی لجباز و یک‌دنده است، تصمیم گرفت مرا از ارث محروم کند، این بود که بخش عمده اموالش را به نام خواهر و برادرم سندن زد. پس از اینکه اموال به نام برادرم شد، دیگر سرراغی از خانواده‌ام نگرفتم. خواهرم پس از مرگ پدر، مادرمان را به خانه سالمندان فرستاد و من که نمی‌توانستم آن شرایط را تحمل کنم، با وجود مخالفت‌های همسرم او را از خانه

سالمندان به خانه خودمان بردم. مادرم که خیلی دل شکسته بود، یک روز به من گفت پدرم در یکی از روستاها قطعه زمینی داشته که آن را با مبیعه‌نامه دستی به خواهرم انتقال داده و مبیعه‌نامه دستی نزد اوست. زمین بسیار باارزشی بود به همین دلیل با اعتماد به حرف‌های مادرم که تصور می‌کرد مبیعه‌نامه زمین در یک نسخه تنظیم شده، با از بین بردن آن، سهم الارث فرضی خودم را به یکی از اقوام فروختم، اما خیلی زود متوجه اشتباهم شدم، چون بلافاصله بعد از فروش آن زمین خواهرم به اتهام فروش مال غیر از من شکایت کرد. متأسفانه مادر اشتباه کرده بود و پدر برای محکم‌کاری یک نسخه دیگر را هم به فردامینی سپرده بود که آن فرد مبیعه‌نامه را رو کرد. ابتدا تصور می‌کردیم آن نسخه

جعلی است و به همین دلیل دعواهای زیادی را در دادگاه مطرح کردیم، اما در نهایت حقیقت بر ملا شد و به زندان افتادم. به خاطر

به خانواده همسرم عادت کرده بودم که پیغام آن‌ها را بدون جواب گذاشتم، تا اینکه یکی از مشتری‌ها لورفت. علی‌رغم همه مخفی‌کاری‌ها مدتی بعد برادرزخم دستگیر شد. فکر می‌کردم او به خاطر خواهرش هم که شده مرا لوم می‌دهد، اما نه فقط من را لوداد که همه برادران همسرم دست به یکی کردند تا گناه را به گردن من بیندازند. همسر بیچاره‌ام با همگی آن‌ها در افتاد و به همین جهت، از خانه بیرونش کردند و ناچار شد مدتی نزد عمویش زندگی کند. خانواده‌ام در این رابطه خیلی مرا حمایت کردند. حتی برایم و کیل گرفتند، اما متأسفانه همه چیز به ضررم تمام شد.

## توانستم شرایط را تحمل کنم

نام: سعید  
سن: ۴۴ سال  
تحصیلات: لیسانس ریاضی  
جرم: فروش مال غیر در حکم کلاهبرداری  
محکومیت: دو سال حبس + استرداد مال مورد کلاهبرداری + جزای نقدی معادل مال مورد کلاهبرداری

پدرم طرز تفکر عجیبی داشت. از نظر او دخترها موجودات ضعیفی بودند که همیشه نیاز به حمایت داشتند و در مقابل می‌گفت پسرها هیچ نیازی به توجه و حتی محبت ندارند.

نمی‌دانم، شاید تلقین‌های مادرم بود که پدر را تحت تأثیر قرار می‌داد و فقط تنها خواهرم سودابه از کودکی مورد توجه پدر بود. همیشه بهترین چیزها برای او فراهم می‌شد، اما من و دو برادر دیگرم، با اینکه همیشه گوش به فرمان پدر و مادر بودیم، هرگز محبتی از آن‌ها نمی‌دیدیم. آن‌ها حتی بین همسران ما هم فرقی می‌گذاشتند. در حالی که همسر من و برادرانم همیشه مورد بی‌احترامی قرار می‌گرفتند، با شوهر خواهرم که فردی تنبیل و فرصت‌طلب بود، مثل

شاهزاده‌ها رفتار می‌شد و همین امر مرا به شدت رنج می‌داد. تا جایی که همیشه منتظر فرصتی بودم که انتقام بگیرم. متأسفانه بعد از مدتی دیگر نتوانستم این



۴۲

